

تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

(ای پیامبر!) ما تو را برای اینکه رحمتی برای جهانیان باشی، فرستادیم.

سورهی انبیاء، آیهی ۱۰۷

چه ارتباطی میان مفهوم این آیه و آنچه در درس خواندیم، هست؟

گفت‌وگو کنید

کدامیک از رفتارهای پیامبر تأثیر بیشتری در شما داشته است؟ چرا؟



مثل دریا، همیشه بخشنده
مثل چشمه، همیشه خوش رو بود
مثل باران، لطیف و شادی بخش
مثل گل ها، همیشه خوشبو بود

بر لبانش همیشه نام خدا
یاد حق در دلش درخشان بود
بهترین بنده‌ی خدای بزرگ
باغ مهر و بهار ایمان بود

خانه اش، ساده بود مثل همه
سفره اش، مثل سفره های همه
همزبان تمام مردم بود
همدلی مهربان برای همه

لحظه ها با حضور او زیبا
دیده ها با نگاه او تابان
کوچه ها از عبور او خرم
بچه ها از سلام او خندان

سید محمد مهاجرانی

من هم دوست دارم مانند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشم؛ بنابراین...

۱- پیش و بعد از غذا

۲- سعی می‌کنم همیشه لباس‌های

۳- وقتی از خانه بیرون می‌روم،

۱- در اول هر کار

۲- وقتی صدای اذان را می‌شنوم،

۳- شب‌ها پیش از خواب

۱- اگر حیوان گرسنه‌ای ببینم،

۲- برای محافظت از طبیعت،

۳- وقتی در تلویزیون رفتاری را
که در سیرک با حیوانات انجام
می‌شود، می‌بینم،

۱- وقتی دوستم با من قهر کرد،

۲- هنگامی که دوستانم را می‌بینم،

۳- در مقابل خوبی‌های دیگران،



ماجرای اول



ملیکا تا نگاهش به روان نویس قرمز افتاد، چشم‌هایش برق زد.

- «چه روان نویس قشنگی!»

فوری خم شد؛ آن را برداشت و هیجان‌زده به دوستش گفت: «امروز صبح تصمیم داشتم از مغازه خودکار قرمز بخرم، اما یادم رفت؛ در عوض یک روان نویس قرمز پیدا کردم!»

هدی گفت: «اما این که مال تو نیست! زود برو این را داخل جعبه‌ی اشیای پیدا شده بگذار تا به دست صاحبش برسد».

ملیکا روان نویس را در کیفش گذاشت و گفت: «این را که خودم هم می‌دانم. معلوم است که این برای صاحبش است. من فقط برای امتحان ریاضی از آن استفاده می‌کنم و بعد از امتحان، فوری روان نویس را در همان جعبه می‌گذارم». هدی گفت: «نمی‌شود!»

ملیکا ادامه داد: «ای بابا! خیلی سخت‌گیر هستی. من بیشتر از خودکار آبی‌ام استفاده می‌کنم. از این روان نویس فقط برای خط‌کشی و رسم شکل‌ها استفاده می‌کنم تا برگه‌ی امتحانی‌ام قشنگ‌تر شود؛ همین! با روان نویس، شکل‌ها زیباتر و پررنگ‌تر کشیده می‌شود».

هدی گفت: «وقتی این روان نویس مال شما نیست، حتی یک خط کوچک هم با آن نمی‌توانی بکشی!»



ماجرای دوم



کریم که کوچک‌ترین عموی اکبر است، دیروز به خانه‌ی آنها آمد. پدر و مادر اکبر رفته بودند بازار.

کریم به اکبر گفت:

«اکبر جان! اگر می‌شود دوربین فیلم‌برداری پدرت را برایم بیاور. فردا با دوستانم می‌خواهیم برویم کوه‌نوردی!

می‌خواهم از کوهستان‌های اطراف شهر فیلم بگیرم. دوربینتان خیلی عالی است».

اکبر با تعجب گفت: «عموجان! دوربین پدرم مال خودش که نیست؛ دوربین اداره است. پدرم هنگام مأموریت‌های کاری از آن استفاده می‌کند».

کریم گفت: «فقط یک روز آن را می‌خواهم. قول می‌دهم به خوبی از آن مراقبت کنم و حتی یک خط هم به آن نیندازم».

- «البته پدرم خودش بهتر می‌داند؛ ولی من مطمئنم بابا قبول نمی‌کند».

- «از کجا می‌دانی؟»

- «چون روز جشن تولد من با تلفن همراهش فیلم گرفت. وقتی به او گفتم چرا با دوربین فیلم نمی‌گیری؟ گفت:

از دوربین اداره نباید استفاده‌ی شخصی کرد».



ماجرای سوم

کنار خیابان پر از صندوق‌های میوه بود. من و حسن از خیابان رد شدیم تا کمی انگور بخریم. کنار یکی از فروشندگان رفتیم و من کیسه‌ی نایلونی را از او گرفتم. حسن گوشه‌ای ایستاد و من کنار صندوق‌ها رفتم. همه جور انگور داشت؛ ریز، درشت، سبز، سیاه، قرمز و ...

خوشه‌ای را برداشتم تا داخل کیسه بگذارم؛ با خودم گفتم:

«بهتر است امتحان کنم ببینم شیرین هست یا نه؟»

یک دانه داخل دهان گذاشتم؛ شیرین نبود! سراغ صندوقی دیگر رفتم و باز یک دانه دهانم گذاشتم؛ آن هم شیرین نبود. از صندوق انگورهای سیاه هم یک دانه در دهان گذاشتم؛ آن هم شیرین نبود.

به طرف فروشنده رفتم.

- «آقا بفرما این نایلون را بگیر. انگورهایتان شیرین نیست.»

فروشنده هم چیزی نگفت. به حسن گفتم: «برویم جای دیگر، اینجا شیرین نیست.»

حسن گفت: «پولش را دادی؟»

تعجب کردم.

- «پول چی؟ من که انگور نخریدم!»

حسن ادامه داد: «آن چند دانه‌ای که در دهانت گذاشتی چطور؟ باید فروشنده راضی باشد!»



برایم بگو

احساس شما از اینکه ببینید شخصی بدون اجازه از وسایل دیگری استفاده می‌کند، چیست؟

با او چه برخوردی می‌کنید؟ چرا؟

۱- خاطره‌ای از شهید حسن شوکت پور

❁ مادر مریم فراموش کرده بود ظرف نذری همسایه را به آنها بازگرداند. استفاده از ظرف همسایه برای کارهای آشپزی در منزل

❁ سعید از نانوايي برگشت. نان‌ها را درون سفره گذاشت و دوباره آنها را شمرد. برای بار سوم شمرد. اشتباه نکرده بود. نان‌ها ۱۱ تا بود؛ اما او فقط پول ۱۰ نان را داده بود. با خودش گفت:

❁ پارچه‌های بریده شده‌ی همسایه‌ها، کنار چرخ خیاطی مادر برای دوختن آماده بود. سارا از پارچه‌های اضافی چند تکه برداشت و به سمیه گفت: با اینها برای عروسکم لباس بدوز. سمیه گفت:

❁ امروز پالتوی خود را در مدرسه گم کردم؛ همه جا را گشتم، ولی آن را پیدا نکردم. از اینکه بچه‌ها بشنوند یک کلاس پنجمی لباسش را گم کرده است، خجالت می‌کشیدم. بزرگ‌تره‌ایم هم ممکن بود از شنیدن ماجرا عصبانی شوند. یک پالتو روی جالباسی یکی از کلاس‌ها توخه‌م را به خود جلب کرد. هیچ فرقی با پالتوی من نداشت ولی مطمئن نبودم مال من باشد،

ببین و بگو

کدام یک جزء اموال عمومی است؟ چرا؟



❁ بهترین راه‌های استفاده از هر یک از این اموال عمومی چیست؟
❁ اگر هر یک از اینها جزء اموال شخصی شما یا خانواده‌تان باشد از آنها چگونه استفاده می‌کنید؟

تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید:

وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ
وای بر کم فروشان

سوره ی مطفّفين، آیه ی ۱

❁ «کم فروشی» به چه معناست؟
❁ این آیه با موضوع درس چه ارتباطی دارد؟

